



NEBRAS

Academic and Research Quarterly

Issue 13, 2026

Special Issue on Critical Thinking

ISSN: 3106 – 4760 | ISSN e 3106 – 4779



A Critical Reading of Habermas's Project and the Question of Emancipation

Javid Rahil

PhD candidate in Political Thought, Islamic Azad University, Iran

Email: javidrahil@gmail.com | ORCID: 0009-0002-0776-767X

Abstract

Article type: Research Article

Article History:

Received: 2026-03-09

Revised: 2026-05-10

Accepted: 2026-05-22

Published: 2026 – 06 - 21

Keywords:

Critical theory,
Jurgen Habermas,
communicative
rationality,
instrumental rationality,
emancipation,
modernity,
living world

This paper uses a dialectical approach to offer a reconstructive reading of Jürgen Habermas's thought within the continuity and limits of critical theory, focusing on the tension between rationality, domination, and emancipation. The central question is whether "communicative rationality" possesses the capacity to break from the totalizing dominance of "instrumental rationality" and the instrumental rationalization of society, or whether it is itself absorbed into the reproduction of structures of domination. Drawing on Marx's critique of the commodity form and fetishism, as well as the genealogy of the Dialectic of Enlightenment in early Frankfurt School thought, the study shows how Habermas, through his paradigmatic distinction between "system" and "living world," overcomes the ontological pessimism of his predecessors and locates emancipatory potential within the immanent, learning capacities of modernity. However, the paper critically argues that the "colonization of the living world" by the imperatives of power and capital undermines the viability of this normative framework. It concludes that emancipation within modernity depends on a dialectical synthesis between "undistorted communicative action" and concrete transformations in the material and institutional structures of society.



نبراس

فصلنامه علمی - پژوهشی

شماره سیزدهم، بهار ۱۴۰۵

ویژه تفکر انتقادی



بازخوانی انتقادی پروژه هابرماس و مسئله رهایی

جاوید راحل

دانشجوی دکتری اندیشه سیاسی

Email: jawidrahil@gmail.com

ORCID: 0009-0002-0776-767X

چکیده

این جستار با اتخاذ رویکردی دیالکتیکی، به خوانش بازسازی خواهانه اندیشه یورگن هابرماس در تداوم و تحدید سنت نظریه انتقادی می پردازد. این رویکرد در هسته سخت خود، فروبستگی یا گشودگی نسبت میان عقلانیت، سلطه و امر رهایی بخش را هدف قرار داده است. پرسش اصلی مقاله آن است که آیا «عقلانیت ارتباطی» پتانسیل لازم برای گسست از سیطره توتالیتار «عقلانیت ابزاری» را داراست، یا خود پیشاپیش در زنجیره بازتولید ساختارهای سلطه استحاله می شود؟ پژوهش حاضر با عزیمت از نقد کارپایه و بت واره پرستی نزد مارکس، و تبارشناسی «دیالکتیک روشنگری» نسل اول فرانکفورت، رویکرد هابرماس را بررسی می کند. در نهایت نشان داده می شود که او چگونه با تفکیک پارادایمیک میان «نظام» و «جهان حیاتی»، بر بدبینی هستی شناختی اسلاف خود فائق می آید. هابرماس با این تفکیک، میانجی های رهایی را از دل پتانسیل های درون ماندگار خود مدرنیته استخراج می کند. با این حال، نقطه تمرکز انتقادی مقاله بر این امر استوار است که «استعمار جهان حیاتی» توسط مقتضیات قدرت و سرمایه، تحقق این صورت بندی هنجاری را با چالش مواجه می سازد. در فرجام، مقاله به این سنتز نظری دست می یابد که رهایی در بستر مدرنیته، منوط به یک هم آیی دیالکتیکی است؛ پیوندی میان «کنش ارتباطی عاری از اجبار» و دگرگونی های انضمامی در ساختارهای مادی و نهادی جامعه.

نوع مقاله: پژوهشی

تاریخچه مقاله:

دریافت: ۱۸ - ۱۲ - ۱۴۰۴

بازنگری: ۲۰ - ۰۲ - ۱۴۰۵

پذیرش: ۰۲ - ۰۳ - ۱۴۰۵

انتشار: ۳۱. ۳. ۱۴۰۵

واژگان کلیدی:

نظریه انتقادی،

یورگن هابرماس،

عقلانیت ارتباطی،

عقلانیت ابزاری،

رهایی، مدرنیته،

جهان حیاتی

ناشر: مؤسسه مطالعات و تحقیقات نبراس

مقدمه

اندیشه‌های یورگن هابرماس^۱ را نباید گسست ناگهانی، بلکه باید صیورت و امتداد بازسازانه در تبار نظری مکتب فرانکفورت^۲ فهم کرد؛ سنت سترگی که آماج اصلی آن، تبارشناسی نقادانه عقلانیت مدرن و افق‌گشایی از سازوکارهای پنهان و آشکار سلطه در جوامع سرمایه‌داری متأخر است. هابرماس، به‌عنوان وارث و در عین حال، منتقد درون‌ساختاری این سنت، می‌کوشد تا از دل آموزه‌های یاس‌آور نسل نخست فرانکفورت، امکان بازسازی عقلانیت و احیای پتانسیل‌های فرارونده و رهایی‌بخش مدرنیته را صورت‌بندی کند. از این منظر، پروژه هابرماسی تلاش برای نجات «پروژه ناتمام مدرنیته» از چنگال تقدیرگرایی است که پیش از او دامن‌گیر نظریه انتقادی شده بود.

پرسش از عقلانیت و نسبت پیچیده آن با ساختارهای سلطه و افق رهایی، بنیادی‌ترین هسته سخت در نظریه انتقادی معاصر را تشکیل می‌دهد. در این چارچوب پارادایمیک، نقد مدرنیته بر این پیش‌فرض دیالکتیکی استوار است که عقلانیت روشنگری، علی‌رغم وعده‌های آغازینش برای رهایی سوزناک از اسطوره‌زدگی، خود به اسطوره‌ای نو بدل شده و اشکال پیچیده و تکوین‌یافته‌ای از سلطه، شیء‌گشتگی و منقادکردن آگاهی را بازتولید می‌کند. متفکران نسل اول فرانکفورت - به‌ویژه ماکس هورکهایمر^۳ و تئودور آدورنو^۴ در اثر جریان‌ساز خود، دیالکتیک روشنگری^۵ - با سرخوردگی از فاشیسم و سرمایه‌داری انحصاری، عقلانیت را یکسره مساوی با سلطه بر طبیعت و انسان قلمداد کردند.

1. Jürgen Habermas

2. Frankfurt School of Critical Theory

3. Max Horkheimer

4. Theodor W. Adorno

5. *Dialektik der Aufklärung: Philosophische Fragmente* (1944)

آن‌ها در این اثر استدلال می‌کنند که روشنگری با تمام وجود به توتالتریسم تمایل دارد، از همین رو نوشته اند:

مهم نیست چه اسطوره‌هایی علیه روشنگری اقامه شوند؛ این اسطوره‌ها همین که به عنوان برهان در استدلال به کار می‌روند، ناگزیر به همان اصل عقلانیت فرساینده‌ای تن می‌دهند که روشنگری خود به آن متهم است. روشنگری، تمامیت‌خواه (توتالتر) است (Horkheimer & Adorno, 2002: 4).

بدین ترتیب آنها، عقل روشنگری را در چنبره یک خودویرانگری تاریخی تصویر می‌کنند. در مواجهه با این بن‌بست و انسداد تاریخی، نظریه انتقادی با اتکا به یک «معرفت‌شناسی رهایی‌بخش» درصددِ واسازیِ هنجارهای کاذب مسلط برمی‌آید؛ چرا که «هدف اصلی عرصه معرفت انتقادی، معطوف به رهایی انسان از ساختارهای سلطه است» (اباذری، ۱۳۸۷: ۲۰-۲۱).

در امتداد این جریان انتقادی، هابرماس در مقام معمار نسل دوم این مکتب، با یک چرخش پارادایمیک از «فلسفه آگاهی»^۱ به «فلسفه زبان و بین‌الذهانیت»^۲، راه خود را از بدبینی و رویکرد آخرالزمانی اسلاف خویش جدا می‌سازد. او اگرچه نقدِ رادیکالِ نسل اول علیه توتالتریسم را می‌پذیرد، اما ریشه این فروبستگی را نه در ذاتِ خودِ عقلانیت، بلکه در فروکاستنِ تاریخی و یک‌سویه آن به عقلانیت ابزاری و معطوف به هدف - وسیله می‌داند. هابرماس در اثر مهم خود نظریه کنش ارتباطی^۳، آسیب‌شناسیِ مدرنیته را در این می‌بیند که منطقِ کارکردی «نظام» - یعنی سازوکارهای پول و قدرتِ اداری - به تدریج از مرزهای خود فراتر رفته و به صورت سلطه‌جویانه دست به «استعمار زیست‌جهان»^۴ زده است. در نتیجه، «آن قلمرو که باید بسترِ زنده تفاهم، فرهنگ و همبستگی انسانی باشد، به حوزه‌ای بی‌روح، ابزاری و مکانیکی فروکاسته می‌شود» (Habermas, 1984: 355).

در برابر این وضعیت، هابرماس بر ضرورتِ حفظ و احیای «زیست‌جهانِ بازاندیشانه و انتقادی» (Welton, 1995: 5) تأکید می‌کند. او مدرنیته را نه به مثابه پروژه‌ای بسته، بلکه به عنوان عرصه‌ای می‌بیند که در آن کنشگرانِ متکثر - از فعالان جنبش‌های اجتماعی گرفته تا کنشگران در نهادهای مختلف جامعه - می‌توانند نقش‌های تحول‌آفرین ایفا کنند. در این

^۱. Subject-Centered Reason

^۲. Philosophy of language and intersubjectivity

^۳. *The Theory of Communicative Action*, 1981

^۴. Colonization of the lifeworld

چشم‌انداز، امکان‌رهایی نه در بیرون از مدرنیته، بلکه در درون ظرفیت‌های ارتباطی سرکوب‌شده آن و در بازسازی گفتگوهای عقلانی و انتقادی نهفته است. برای چیره شدن بر این بحران، هابرماس مفهوم «کنش ارتباطی» را به عنوان جایگزین رادیکال در برابر کنش ابزاری و استراتژیک ارائه می‌کند. کنش ارتباطی، برخلاف کنش ابزاری که معطوف به کنترل دستکاری‌شده ابژه‌ها و دیگران است، بر پایه «بین‌الذهانیت» و زبان استوار است. زبان در اینجا نه یک ابزار خنثی برای انتقال اطلاعات، بلکه واجد یک «پتانسیل عقلانی درون‌ماندگار» برای حقیقت و تفاهم است. همان‌گونه که در صورت‌بندی نظری او تبیین شده است، «کنش‌های ارتباطی دلالت بر استمرار یک ارتباط بین‌الذهانی با نگرش بازاندیشانه و انتقادی برای حصول به تفاهم و توافق دارند» (لسناف، ۱۳۷۸: ۴۵۲).

هابرماس با اتکا به این مفهوم و بسط ایده «وضعیت آرمانی گفتار»^۱ در کتاب *گفتمان فلسفی مدرنیته: دوازده گفتار*^۲، نشان می‌دهد که چگونه می‌توان از طریق گفتگوی دموکراتیک و عاری از اجبار، نابرابری و دستکاری قدرت، ظرفیت‌های رهایی‌بخش رادیکال را فعال کرد؛ وضعیتی که در آن «نیروی بی‌اجبار استدلال بهتر»^۳ (Habermas, 1996: 306) مبنای شکل‌گیری تفاهم و توافق اجتماعی قرار می‌گیرد. بدین‌سان، او امکان‌رهایی و بازسازی پروژه روشنگری را نه در نفی مدرنیته، بلکه در تحقق ظرفیت‌های سرکوب‌شده آن در افق تفاهم زبانی و کنش ارتباطی جست‌وجو می‌کند.

بیان مسئله

اهمیت این پژوهش در آن است که بازاندیشی در نسبت میان «عقلانیت» و «رهایی» می‌تواند افق‌های تازه‌ای برای فهم بحران‌های جهان معاصر و امکان عبور از آن‌ها بگشاید. فیلسوفان نخستین مکتب فرانکفورت، به‌ویژه آدورنو و هورکهایمر، بر این باور بودند که عقلانیت مدرن در فرآیند تاریخی خود به صورت‌بندی‌ای ابزاری و سلطه‌محور فروکاسته شده و در نتیجه، به بازتولید ساختارهای سرکوب و انسداد اجتماعی انجامیده است. در مقابل، هابرماس با

¹. Ideal Speech Situation

². *The Philosophical Discourse of Modernity* (1985)

³. The unforced force of the better argument

طرح خوانشِ بدیل استدلال می‌کند که خاستگاه این بن‌بست را نباید در ذاتِ عقلانیت جست؛ بلکه این بحران از آن‌جا ناشی می‌شود که «ساحت گفتگو و تفاهم زبانی» در مدار «منطق سودجویی، پول و قدرت» ادغام شده و ظرفیت رهایی‌بخش آن تضعیف گردیده است.

با این حال، چالش محوری پژوهش حاضر در این پرسش نهفته است که در جامعه‌ای که ساختارهای آن بر بنیاد نابرابری، سلطه و سازوکارهای نهادمند قدرت شکل گرفته‌اند، آیا عقلانیت ارتباطی و گفتگوی بین‌الذهانی می‌تواند از سطح یک ایدهٔ هنجاری فراتر رود و به نیروی مؤثر برای رهایی انسان بدل شود؟ یا آنکه خودِ فرآیندهای گفتگویی نیز در نهایت در دل همان سازوکارهای قدرت ادغام شده و کارکرد انتقادی و رهایی‌بخش خود را از دست می‌دهند؟

بر این اساس، پرسش اصلی مقاله چنین صورت‌بندی می‌شود: در چارچوب نظریهٔ انتقادی هابرماس، چگونه می‌توان نسبت میان عقلانیت، سلطه و رهایی را تبیین کرد، و تا چه اندازه می‌توان از دل این نظریه امکان بازسازی جامعه و تحقق گفتگویی عاری از سلطه را استنتاج نمود؟.

پرسش‌های پژوهش

تحلیل چالش‌های مدرنیته در سنت انتقادی، همواره با بررسی دوقطبی «سلطه» و «آزادی» همراه بوده است. در این میان، هابرماس تلاش می‌کند با عبور از بن‌بست‌های فلسفی نسل اول مکتب فرانکفورت، پتانسیل‌های رهایی‌بخش جامعهٔ مدرن را از طریق بازخوانی مفهوم عقلانیت احیا کند. با توجه به تعارض میان ایدهٔ گفتگوی آزاد و واقعیت‌های ساختاری جامعه، این پژوهش به دنبال پاسخگویی به پرسش‌های زیر است:

۱. چارچوب نظریه انتقادی هابرماس، رابطه و پیوند میان «عقلانیت، سلطه و رهایی» را چگونه تبیین می‌کند؟

۲. در شرایط «استعمار زیست‌جهان توسط نظام»، آیا عقلانیت ارتباطی و گفتگوی بین‌الذهانی می‌تواند از یک ایده و آرزوی هنجاری فراتر رفته و به امکان واقعی آزادی بدل شود؟

۳. پتانسیل‌های موجود در نظریهٔ هابرماس، تا چه میزان راه عملی برای «بازسازی پروژهٔ ناتمام مدرنیته» و تحقق گفتگوی عاری از سلطه می‌گشایند؟

فرضیه یا دیدگاه اصلی

به نظر می‌رسد اگرچه هابرماس با چرخش پارادایمیک به سمت زبان و طرح عقلانیت ارتباطی می‌کوشد انسداد نظریه انتقادی کلاسیک را بشکند و بنیان نوین برای رهایی پی‌افکند، اما چارچوب رویه‌ای، فرمال و کانت‌گرایانه او در مواجهه با واقعیات عینی جامعه معاصر با محدودیت‌های ساختاری روبرو است. این مدل تفاهمی، به دلیل اتکای بیش از حد بر «وضعیت کلامی آرمانی»، مقتضیات مادی و پاتولوژی‌های برخاسته از سرمایه‌داری متأخر را نادیده می‌گیرد؛ به گونه‌ای که از یک سو در برابر شتاب اجتماعی و سرعت مهارناپذیر بازارهای مالی و تکنولوژی بی‌دفاع می‌ماند و از سوی دیگر، نسبت به بازتولید نابرابری‌های پسااستعماری و ساختارهای نظام‌مند سلطه کمتر توجه می‌کند. بر این اساس، فرضیه مقاله آن است که تحقق رهایی واقعی، دیگر در گرو طراحی الگوهای حقوقی و کلامی انتزاعی نیست، بلکه مستلزم فراروی از هنجارگرایی محض هابرماس و پیوند زدن نقشه نظری او با تحلیل‌های عینی و ساختارشکنی است که در سنت‌های پسااستعماری (از جنس نگاه فانون^۱ و فریزر^۲) ریشه دارند؛ رویکردی که می‌تواند عقلانیت را دوباره به نیروی انتقادی و عملگراییه برای تحلیل و واسازی آسیب‌شناسی‌های انضمامی قدرت بدل سازد.

پیشینه پژوهش

مکتب فرانکفورت که امروزه به‌عنوان یکی از پایگاه‌های بنیادین نظریه انتقادی شناخته می‌شود، با تأسیس «مؤسسه پژوهش‌های اجتماعی»^۳ در سال ۱۹۲۳ در دانشگاه فرانکفورت شکل گرفت و هسته اصلی آن چیزی بود که بعدها به نام نظریه انتقادی^۴ یا «مکتب فرانکفورت» شناخته شد. این مؤسسه در آغاز با گرایش مارکسیستی فعالیت خود را آغاز کرد، اما با روی کار آمدن ماکس هورکهایمر در سال ۱۹۳۰ و پیوستن اندیشمندانی چون تئودور آدورنو، هربرت مارکوزه^۵، اریک فروم^۶ و لئو لوونتال^۷، جهت‌گیری آن به تدریج به سمت نقد فلسفی - اجتماعی و تحلیل فرهنگی تغییر یافت. در این مرحله، تمرکز اصلی از

^۱. Frantz Fanon

^۲. Nancy Fraser

^۳. Institute for Social Research

^۴. Critical Theory

^۵. Herbert Marcuse

^۶. Erich Fromm

^۷. Leo Löwenthal

اقتصاد سیاسی صرف فراتر رفت و به بررسی فرهنگ، ایدئولوژی، رسانه‌ها و اشکال پنهان سلطه در جامعه مدرن معطوف شد.

تفاوت رویکرد بنیادین هورکهایمر با اسلافش، در سخنرانی افتتاحیه او در ماه جنوری ۱۹۳۱ با عنوان «وضعیت کنونی فلسفه اجتماعی و وظایف یک مؤسسه پژوهش‌های اجتماعی» آشکار شد. «او در این خطابه، به جای اعلام ساده وابستگی‌های رایج مارکسیستی، به تبیین تاریخ فلسفه اجتماعی پرداخت تا وضعیت کنونی جامعه را در یک چشم‌انداز وسیع تاریخی قرار دهد» (Jay, 1973: 25).

در واقع، مهم‌ترین وجه مشترک متفکران این مکتب، فراروی از دگماتیسم ایدئولوژیک و تلاش برای تأسیس یک علوم اجتماعی انتقادی و بین‌رشته‌ای بود؛ علمی که هدفش نه فقط توصیف یا بازتولید وضعیت موجود جامعه، بلکه افشای ساختارهای پنهان سلطه، نقد صنایع فرهنگی و در نهایت تلاش برای رهایی انسان بود. مکتب فرانکفورت با این رویکرد، «نوعی فلسفه پراکسیس را بسط داد که بر اهمیت سوژگی، فرهنگ و کنش تأکید می‌کرد» (Kellner, 1989: 11).

تطور تاریخی نظریه انتقادی را می‌توان در چهار نسل متمایز از یکدیگر صورت‌بندی کرد که هر کدام در پاسخ به بحران‌های زمانه خود، افق‌های جدیدی از فلسفه و جامعه‌شناسی را گشودند. نسل نخست؛ بحران روشنگری و رسالت در تبعید: با روی کار آمدن نازی‌ها در سال ۱۹۳۳، بیشتر اعضای مؤسسه مجبور به هجرت شدند و پس از اقامت کوتاه در اروپا، به آمریکا پناه بردند. در همین دوران غربت و تبعید بود که هورکهایمر و آدورنو اثر ماندگار خود، دیالکتیک روشنگری (۱۹۴۷)، را نگاشتند؛ اثری که افزون بر نقد ایدئولوژی مدرنیته، وامدار نگاه نقدآمیز نیچه به عقلانیت نیز بود. هابرماس در تحلیل این اثر نشان می‌دهد که چگونه فرانکفورتی‌ها با تکیه بر این سنت، به نفی مطلق دستاوردهای روشنگری نزدیک شدند (Habermas, 1987: 19-20).

جان کلام نظریه انتقادی کلاسیک این است که عقلانیت مدرن، که در آغاز وعده رهایی انسان از ترس، اسطوره‌زدگی و خرافه را داشت، در روند تاریخی خود به «عقلانیت ابزاری» فروکاسته و به ابزاری خشن برای سیطره، کنترل و مهندسی اجتماعی تبدیل شده است. در این چارچوب، ماکس هورکهایمر و

تئودور آدورنو نشان می‌دهند که «صنعت فرهنگ»^۱ تنها یک پدیده هنری یا رسانه‌ای نیست، بلکه «نشان‌های از وحدت نوظهور سیاست است؛ جایی که تمایزهای ظاهری دیگر نه بازتاب تفاوت واقعی، بلکه ابزاری برای طبقه‌بندی و کنترل توده‌ها هستند» (Horkheimer & Adorno, 2002: 96). در نتیجه، جامعه توده‌وار با کالایی کردن فرهنگ، همان وعده رهایی مدرن را در شکلی تازه بازتولید می‌کند؛ بندی نوین که این بار نه با سرکوب مستقیم، بلکه از طریق مصرف، سرگرمی و همگن سازی فرهنگی عمل می‌کند.

ریشه‌های بنیادین نسل دوم نظریه انتقادی را باید در نقد مکتب فرانکفورت به مارکسیسم اقتصادزده (اکنونیستی) و بازاندیشی در مفهوم سلطه جست‌وجو کرد. الهام دهندگان این بازنگری، اندیشمندانی چون آنتونیو گرامشی^۲ و جورج لوکاچ^۳ بودند. گرامشی با طرح مفهوم محوری «هژمونی» نشان داد که سلطه تنها از طریق اجبار یا ابزارهای خشن اقتصادی اعمال نمی‌شود، بلکه با تولید رضایت توده‌ها و سازمان‌دهی فرهنگی نیز پایدار می‌گردد؛ به گونه‌ای که «قدرت طبقه مسلط، هم‌زمان از مسیر هژمونی در جامعه مدنی و سلطه سیاسی در دولت بازتولید می‌شود» (Gramsci, 1971: 145)، در همین امتداد، لوکاچ با تحلیل ساختار «آگاهی کاذب» مبرهن ساخت که «موقعیت طبقاتی در نظام سرمایه‌داری می‌تواند ادراک سوژه‌ها را از کلیت اجتماعی محدود کند و مانع از عبور آن‌ها از افق بورژوازی شود» (Lukács, 1971: 52).

فرانکفورتی‌های نسل اول با تکیه بر خوانش دیالکتیکی از مفهوم آگاهی و سلطه، نقد اقتصاد سیاسی را به نقد عقلانیت ابزاری و واکاوی «صنعت فرهنگ» بسط دادند؛ قلمرویی که در آن، سلطه نه در کارخانه، بلکه از طریق بازتولید آگاهی توده‌ای، فریب سیستماتیک و همگن سازی فرهنگی عمل می‌کند.

در ادامه این سیر تطور، یورگن هابرماس در قامت پیشگام نسل دوم نظریه انتقادی پا به میدان گذاشت. او با نقد بدبینی معرفت‌شناختی و بن‌بست نظری نسل اول نسبت به مفهوم

1. Culture Industry

2. Antonio Gramsci

3. György Lukács

عقل، کوشید رهایی انسان را نه در نفی مطلق روشننگری، بلکه در قالب «عقلانیت ارتباطی» و کنش تفاهمی بازتعریف کند. هابرماس با این چرخش زبانی و ارتباطی، افق جدیدی را برای بازسازی جامعه مدنی و اخلاق گفتگو گشود.

نسل سوم؛ سیاست هویت و نظریه بازشناسی: با ورود مکتب فرانکفورت به اواخر سده بیستم، نسل سوم به رهبری اکسل هونت^۱ شکل گرفت. در این دوره، تمرکز از ساختار زبان و ارتباطات هابرماسی، به سمت روانشناسی اجتماعی و مفاهیم اخلاقی چرخش یافت. هونت با بسط نظریه «بازشناسی یا به رسمیت شناختن»^۲ استدلال کرد که «انسجام ارگانیکی جامعه در نهایت بر این اصل استوار است که افراد، یکدیگر را به عنوان اشخاصی با فردیت متمایز و برابر به رسمیت می‌شناسند و این به رسمیت‌شناسی، به صورت متقابل و بین‌الذهانی میان آن‌ها برقرار می‌شود» (Honneth, 1995: 16).

نسل چهارم نظریه انتقادی در سده بیست و یکم با چهره‌هایی مانند هارتموت روزا^۳ و راینر فورست^۴ شکل گرفت و مسئله مرکزی آن نقد وضعیت مدرنیته متأخر است. روزا با مفهوم «شتاب اجتماعی» نشان می‌دهد که چگونه افزایش مداوم سرعت در فناوری، ارتباطات و زندگی روزمره، رابطه انسان با جهان را دچار گسست کرده و شکل تازه‌ای از بیگانگی ایجاد کرده است.

در برابر این وضعیت، نسل جدید نظریه پردازان انتقادی می‌کوشند مفهوم «رزونانس»^۵ (طنین ارتباطی - پژواک همدلانه) میان انسان و جهان را در عصر فناوری‌های نوین بازسازی کند؛ مفهومی که بر امکان برقراری نوعی رابطه زنده، پاسخگو و معنادار میان انسان و جهان تأکید دارد.

در این چارچوب، رزونانس به عنوان محرک بالقوه برای بررسی کیفیت رابطه‌های انسان با جهان در تقریباً همه حوزه‌های زندگی انسانی به کار گرفته می‌شود. روزا این وضعیت را «پاسخگو بودن»^۶ Rosa (2023: 8) می‌نامد؛ بدین معنا که انسان نه موجود منفعل، بلکه درگیر رابطه‌ای دوسویه با جهان است؛ رابطه‌ای که در آن جهان بر او اثر می‌گذارد و در عین حال، کنش، واکنش و میل به معنا را در او

¹. Axel Honneth

². Recognition

³. Hartmut Rosa

⁴. Rainer Forst

⁵. Resonance

⁶. respons-able

برمی‌انگیزد. احیای مفهوم رزونانس در همین بستر معنا می‌یابد: تلاشی برای بازاندیشی در امکان برقراری رابطه‌ای معنادار و پاسخ‌گو با جهان در شرایطی که شتاب فزاینده و کارکردگرایی سرمایه‌داری متأخر، پیوندهای انسانی و ظرفیت تجربه زیسته را به تدریج فرسوده کرده است. اگرچه هابرماس با دفاع از مدرنیته و «پروژه ناتمام روشنگری» بستر اصلی چرخش ارتباطی را فراهم کرد، اما اندیشه او با انتقادهایی نیز روبه‌رو شد. منتقدان پسامدرن و حتی برخی هم‌نسلانش بر این باور بودند که تأکید هابرماس بر «مفاهمه عقلانی» و «کنترل دموکراتیک» نوعی آرمان‌گرایی است و پیچیدگی روابط قدرت و نابرابری‌های سرمایه‌داری متأخر را به قدر کافی در نظر نمی‌گیرد. همین نقدها سبب شد نسل‌های بعدی مکتب فرانکفورت به بررسی پاتولوژی‌های انضمامی‌تر و بحران‌های زیست‌جهان معاصر روی آورند.

چارچوب نظری

چارچوب نظری این پژوهش بر بستر سنت نظریه انتقادی و با محوریت بازسازی هابرماسی مکتب فرانکفورت صورت‌بندی می‌شود، اما در عین حال می‌کوشد نقدها و تحولات نسل‌های بعدی این سنت را نیز در خود ادغام کند. هابرماس با بهره‌گیری انتقادی از آرای مارکس^۱، وبر^۲ و نسل نخست فرانکفورت، پروژه‌ای را پی می‌گیرد که هدف آن نجات ظرفیت‌های رهایی‌بخش مدرنیته، بدون فروغلتیدن به بدبینی رادیکال آدورنو و هورکهایمر یا تقلیل‌گرایی اقتصادی مارکسیسم کلاسیک است. او با تأثیرپذیری از «چرخش زبانی»، عقلانیت را نه تنها در ساحت آگاهی فردی، بلکه در فرایندهای زبانی و کنش ارتباطی جستجو می‌کند و «عقلانیت ارتباطی» را بنیان شکل‌گیری تفاهم، مشروعیت و گفتگوی انتقادی در حوزه عمومی می‌داند.

در این چارچوب، کنش ارتباطی و گفتگوی فارغ از اجبار، امکان تقویت جامعه مدنی، شکل‌گیری اراده جمعی و نقد قدرت را فراهم می‌سازد؛ ازاین‌رو، حوزه عمومی همچنان به‌عنوان فضایی برای مفاهمه، نقد و تولید مشروعیت عقلانی اهمیت خود را حفظ می‌کند. با این حال، پژوهش حاضر در سطح هابرماس متوقف نمی‌شود و با بهره‌گیری از نسل‌های

1. Karl Marx

2. Max Weber

سوم و چهارم نظریه انتقادی، می‌کوشد محدودیت‌های این الگو را نیز نشان دهد. در این مسیر، نظریه «به‌رسمیت‌شناسی» اکسل هونت یادآور می‌شود که رهایی تنها در گفتگوی عقلانی خلاصه نمی‌شود، بلکه نیازمند تجربه احترام، دیده‌شدن و به‌رسمیت‌شناختن تفاوت‌هاست. همچنین روزا با مفهوم «رزونانس» (پژواک همدلانه) نشان می‌دهد که بحران جهان معاصر تنها بحران ارتباط نیست، بلکه بحران رابطه انسان با جهان است؛ وضعیتی که در آن شتاب سرمایه‌داری دیجیتال و عقلانیت ابزاری، پیوندهای معنادار انسان با دیگری، طبیعت و خویش را تضعیف می‌کند.

در عین حال، چارچوب حاضر نقدهای وارد بر هابرماس را نیز جدی می‌گیرد. هابرماس از یک سو خود را به چرخش زبانی پایبند می‌داند و عقلانیت ارتباطی را محصول این چرخش معرفی می‌کند، اما از سوی دیگر می‌کوشد دغدغه‌های کلاسیک معرفت‌شناسی و نوعی جهان‌شمولی هنجاری را در قالب «پراگماتیک صوری» حفظ کند. از همین رو، منتقدان استدلال می‌کنند که نظریه کنش ارتباطی او نمی‌تواند توازن لازم را میان تعیین‌های تاریخی و اجتماعی سوژه و توانایی او برای فاصله‌گیری انتقادی از این تعیین‌ها برقرار کند؛ زیرا اگر بر تعیین‌های تاریخی تأکید شود، نظریه به نسبی‌گرایی و خودارجاعی گرفتار می‌شود، و اگر بر جهان‌شمولی عقلانی تکیه شود، خطر انتزاعی شدن و فاصله گرفتن از واقعیت‌های انضمامی پدید می‌آید. با وجود این انتقادات، ایده گفتگوی عقلانی بی‌اجبار، تقویت حوزه عمومی و پیوند مشروعیت با مفاهیم انتقادی، همچنان از مهم‌ترین دستاوردهای نظریه انتقادی معاصر به شمار می‌رود و مبنای اصلی این پژوهش را شکل می‌دهد.

روش پژوهش

این پژوهش با رویکرد کیفی و بر مبنای روش تحلیلی - انتقادی انجام شده است و چارچوب روش‌شناختی آن بر سنت نظریه انتقادی، به‌ویژه خوانش هابرماسی از مکتب فرانکفورت، استوار است. در این رویکرد، متون و مفاهیم نه به‌صورت توصیفی صرف، بلکه در پیوند با زمینه‌های تاریخی، اجتماعی و گفتمانی شکل‌گیری آن‌ها تحلیل می‌شوند. از این رو، هدف پژوهش تنها شرح آرای هابرماس نیست، بلکه بازسازی انتقادی منطق نظری او و ارزیابی ظرفیت‌ها و محدودیت‌های آن در تبیین مسائل جامعه معاصر است.

هابرماس نظریات مارکس، وبر و مکتب فرانکفورت را به شیوه‌ای دیالکتیکی بازخوانی و بازسازی می‌کند. او در مواجهه با سنت‌های فکری پیش از خود، تنها به رد یا پذیرش کامل آن‌ها بسنده نمی‌کند، بلکه می‌کوشد عناصر قابل دفاع هر نظریه را در افق مفهومی تازه‌ای ادغام کند. بدین ترتیب، پروژه فکری او بر نوعی بازاندیشی انتقادی استوار است که از خلال جذب، نقد، اصلاح و بازتفسیر نظریات رقیب پیش می‌رود. به تعبیر هولاب، «منظور هابرماس از ورود به مشاجرات فکری فرا گرفتن و توسعه بخشیدن افق‌های فکری خود از طریق جذب، تطبیق، نقد و باز اندیشی در نظریات است» (هولاب، ۱۳۹۷: ۲۳)

بر همین اساس، در این پژوهش نیز روش تحلیل مبتنی بر مطالعه تفسیری متون، مقایسه مفهومی و بازسازی انتقادی ایده‌هاست. همچنین، ضمن بهره‌گیری از مفاهیم کلیدی هابرماس همچون کنش ارتباطی، عقلانیت ارتباطی و حوزه عمومی، تلاش می‌شود نقدهای نسل‌های بعدی نظریه انتقادی - از جمله مسئله به رسمیت شناسی در اندیشه اکسل هونت و مفهوم رزونانس در آرای روزا نیز در تحلیل لحاظ شود تا چارچوب نظری پژوهش از سطح صرفاً هنجاری فراتر رفته و ابعاد فرهنگی، ارتباطی و تجربه زیسته سوژه‌های معاصر را نیز دربرگیرد.

بحث و تحلیل

هابرماس در امتداد بازسازی نظریه انتقادی، کوشیده است از بدبینی نسل نخست مکتب فرانکفورت فاصله بگیرد و صورت‌بندی تازه‌ای از بحران مدرنیته ارائه دهد. در نگاه او، بحران جوامع معاصر تنها پیامد نابرابری اقتصادی نیست، بلکه به اختلال در سازوکارهای ارتباطی و تضعیف امکان شکل‌گیری اراده جمعی بازمی‌گردد. از همین رو، «مسائلی همچون کاهش ارتباط عمومی و توده‌ای، دخالت فزاینده دولت در اقتصاد، و تسلط دانش تخصصی بر زندگی جمعی، از مهم‌ترین عوامل بحران مشروعیت در نظام سرمایه‌داری متأخر دانسته می‌شود» (آزاد ارمکی، ۱۳۸۱: ۱۴۰).

در پاسخ به این وضعیت، هابرماس با تفکیک میان دو منطق عقلانی، چارچوب تحلیلی خود را سامان می‌دهد. عقلانیت ابزاری بر کنترل، کارآمدی و محاسبه‌پذیری استوار است و در نهادهای اقتصادی و اداری غلبه دارد؛ در حالی که عقلانیت ارتباطی بر کنش زبانی،

تفاهم و تولید توافق از مسیر گفتگوی آزاد تکیه می‌کند. این تمایز، مبنای نقد او از مدرنیته‌ای است که در آن منطق نظام‌مند قدرت و پول، عرصه‌های مبتنی بر تفاهم را به حاشیه رانده است. بر این اساس، مسئله محوری در نظریه هابرماس، گسترش «استعمار جهان‌حیاتی» است؛ فرایندی که طی آن منطق نظام (اقتصاد و بوروکراسی) به حوزه‌های فرهنگ، روابط روزمره و شکل‌گیری هویت اجتماعی نفوذ می‌کند و ظرفیت ارتباطی جامعه را تضعیف می‌سازد. در مقابل، او امکان احیای این ظرفیت را در تقویت کنش ارتباطی و بازسازی حوزه عمومی جستجو می‌کند؛ فضایی که در آن مشروعیت سیاسی نه بر اجبار یا سنت، بلکه بر رضایت عقلانی و مشارکت آزاد استوار می‌شود.

با این حال، این صورت‌بندی با نقدهایی نیز مواجه شده است. منتقدان استدلال می‌کنند که مدل «گفتگوی بی‌اجبار» هابرماس با نوعی ایده‌آل‌سازی از شرایط ارتباطی همراه است و نقش ساختارهای نابرابر قدرت، ایدئولوژی و سلطه را به قدر کافی در نظر نمی‌گیرد. از این منظر، هیچ کنش ارتباطی‌ای خارج از روابط قدرت شکل نمی‌گیرد و دسترسی برابر به گفتگو در واقعیت اجتماعی همواره محدود و نابرابر است. همچنین، تأکید هابرماس بر امکان توافق عقلانی می‌تواند به نوعی انتزاع نظری منجر شود که از واقعیت‌های انضمامی و تاریخی فاصله می‌گیرد. همچنین، تأکید هابرماس بر امکان توافق عقلانی می‌تواند به نوعی انتزاع نظری منجر شود که از واقعیت‌های انضمامی و تاریخی فاصله می‌گیرد، تا آنجا که جی. ام. برنشتاین^۱ در «فراخوان هابرماس برای همبستگی» از شنیدن صدای «اشتیاق یک زندگی» سخن می‌گوید؛ اشتیاقی که به تعبیر او «از دست رفته است» (Bernstein, 1995: 191).

در همین راستا، نقدهای پسااستعماری و بازخوانی‌های نوین از قدرت، افق تازه‌ای برای ارزیابی نظریه هابرماس گشوده‌اند. اندیشه فرانتس فانون با تأکید بر خشونت ساختاری استعمار، تجربه‌های زیسته فرودستی و گسست‌های «روان‌اجتماعی» ناشی از سلطه، نشان می‌دهد که پیش‌فرض‌های هابرماس درباره امکان «گفتگوی بی‌اجبار» تنها در شرایطی قابل تحقق است که ساختارهای تاریخی استعمارزدگی و نابرابری نمادین از میان رفته باشند. از سوی دیگر، نانسی فریزر با طرح مفهوم «عدالت سه‌بعدی» و نقد «عمومیت کاذب» حوزه عمومی لیبرال، استدلال می‌کند که هر نظریه‌ای از کنش ارتباطی باید به‌طور هم‌زمان به

^۱. Jay M. Bernstein

بازتوزیع اقتصادی، بازشناسی فرهنگی و بازنمایی سیاسی توجه کند؛ زیرا بدون رفع این سه سطح نابرابری، مشارکت برابر در گفتگو تنها یک ایده هنجاری باقی می ماند. پیوند این دو خط فکری با پروژه هابرماس نشان می دهد که بازسازی نظریه انتقادی تنها با اتکا به منطق ارتباطی ممکن نیست، بلکه نیازمند درک انضمامی از تجربه های استعمار، طردشدگی و نابرابری های ساختاری است؛ تجربه هایی که تعیین می کنند چه کسانی اصلاً امکان ورود به گفتگو، شنیده شدن و مشارکت در تولید اراده جمعی را دارند.

در واکنش به این محدودیت ها، نسل های بعدی نظریه انتقادی تلاش کرده اند افق تحلیل را گسترش دهند. نظریه به رسمیت شناسی در اندیشه اکسل هونت نشان می دهد که بحران های اجتماعی تنها در سطح ارتباط زبانی قابل فهم نیستند، بلکه در تجربه های تحقیر، نادیده گرفته شدن و فقدان احترام ریشه دارند. در همین راستا، هارت موت روزا با مفهوم رزونانس تأکید می کند که مسئله اساسی جهان معاصر تنها بحران ارتباط نیست، بلکه گسست در رابطه انسان با جهان است؛ گسستی که در اثر شتاب سرمایه داری و سلطه عقلانیت ابزاری تشدید می شود.

با وجود این نقدها، آرای هابرماس همچنان جایگاه قابل اعتنای خود را در نظریه انتقادی حفظ کرده است، زیرا ایده کنش ارتباطی او یکی از مهم ترین مبانی برای فهم امکان دموکراسی، نقد اجتماعی و تولید مشروعیت در جهان مدرن به شمار می رود. با این حال، در پرتو تحولات پرشتاب اجتماعی، گسترش اشکال جدید قدرت، و تنوع نقدهایی که از سنت های پساهابرماسی - از جمله نظریات به رسمیت شناسی، رزونانس و نقد پسااستعماری - مطرح شده است، زمینه برای بازخوانی انتقادی اندیشه هابرماس فراهم شده است. این بازخوانی می تواند به بازتعریف برخی مفروضات کلاسیک نظریه کنش ارتباطی منجر شود و آن را در پیوندی تازه با واقعیت های انضمامی، نابرابری های ساختاری و تجربه های زیسته سوژه های معاصر قرار دهد. از این منظر، آرای هابرماس نه به عنوان یک نظام بسته نظری، بلکه به مثابه افقی در حال تحول در سنت تفکر انتقادی قابل بازتفسیر و بازآفرینی هستند.

یافته‌های پژوهش

۱. در چارچوب نظری هابرماس، رابطه میان عقلانیت، سلطه و رهایی رابطه‌ای تنش‌آلود و در عین حال درونی است؛ به این معنا که عقلانیت مدرن هم‌زمان ظرفیت سلطه (در قالب عقلانیت ابزاری) و امکان رهایی (در قالب عقلانیت ارتباطی) را در خود دارد. بنابراین سلطه امری بیرونی نسبت به عقلانیت نیست، بلکه در صورت‌های یک‌سویه‌شده آن بازتولید می‌شود و رهایی در بازفعال‌سازی بعد ارتباطی عقلانیت قابل تصور است.

۲. در وضعیت استعمار زیست‌جهان توسط نظام، عقلانیت ارتباطی به‌طور کامل حذف نمی‌شود، اما به حاشیه رانده و تضعیف می‌گردد؛ از این‌رو گفتگوی بین‌الذهانی نه یک واقعیت بالفعل، بلکه یک امکان ساختاری همواره در معرض تهدید است. یافته‌ها نشان می‌دهد که تبدیل این امکان به امر واقعی، وابسته به کاهش مداخله منطق پول و قدرت در عرصه‌های ارتباطی و تقویت شرایط گفتگوی بدون اجبار است.

۳. پتانسیل نظری هابرماس در بازسازی پروژه ناتمام مدرنیته، بیشتر در سطح «نقد و جهت‌دهی هنجاری» قابل صورت‌بندی است تا ارائه یک مدل اجرایی کامل؛ به این معنا که نظریه او چارچوبی برای تشخیص انحرافات ارتباطی و دفاع از شرایط گفتگوی عقلانی فراهم می‌کند، اما تحقق عملی آن نیازمند اصلاحات نهادی، بازتوزیع قدرت و مواجهه با نابرابری‌های ساختاری است که در خود نظریه به‌طور کامل حل نشده‌اند.

نتیجه‌گیری

نظریه هابرماس با طرح مفهوم کنش ارتباطی، تلاش می‌کند نسبت میان عقلانیت و رهایی را از نو صورت‌بندی کند؛ به گونه‌ای که رهایی نه یک وضعیت نهایی، بلکه فرایند پیوسته در بستر گفتگوی عقلانی و بین‌الذهانی فهم می‌شود؛ در این چارچوب، عقلانیت ارتباطی امکان احیای ظرفیت‌های هنجاری مدرنیته را از درون خود آن فراهم می‌سازد و زمینه‌ای برای بازسازی مشروعیت اجتماعی بر پایه تفاهم ایجاد می‌کند.

با این حال، نقدهای وارد بر این نظریه نشان می‌دهد که تأکید بر شرایط ایده‌آل گفتگو، در برخی موارد به سطح هنجاری و انتزاعی میل می‌کند و نمی‌تواند به‌تنهایی توضیح‌دهنده نابرابری‌های ساختاری،

تاریخی و مادی باشد. از این منظر، مسئله سلطه تنها در سطح ارتباطی حل و فصل نمی‌شود، بلکه در پیوند با مناسبات قدرت و نهادهای اجتماعی استمرار می‌یابد.

بر این اساس، ظرفیت‌های نظری هابرماس زمانی غنا و وضوح بیشتری می‌یابد که در گفتگو با تحولات بعدی نظریه انتقادی، به‌ویژه نظریه به‌رسمیت‌شناسی در مکتب فرانکفورت متأخر، و نیز در پیوند با رویکردهای هرمنوتیکی، فلسفه زبان و تحلیل‌های مربوط به گفتمان قدرت بازخوانی شوند. چنین پیوندی می‌تواند تحلیل را از سطح صرف گفتگو فراتر برده و به فهم ژرف‌تر از تجربه زیسته، سازوکارهای قدرت، و اشکال نادیده‌گرفته‌شده رنج اجتماعی منتهی شود.

در نهایت، نظریه هابرماس را نباید یک دستگاه نظری بسته و فرجام‌یافته نگرست؛ بلکه این نظریه به‌مثابه افق باز برای بازسازی انتقادی مدرنیته عمل می‌کند؛ پروژه‌ای ناتمام که در پرتو نقدها و بازخوانی‌های جدید، به‌طور مداوم قابلیت بازتولید، پویایی و گسترش دارد. از این منظر، تحقق‌رهایی و گسستن زنجیرهای سلطه، مستلزم سه‌گانه‌ای ساختاری است: بازسازی و احیای حوزه عمومی، اصلاح و دموکراتیک‌سازی ساختارهای نهادی، و گسترش فهم زبانی و ارتباطی در یک چارچوب روش‌شناختی میان‌رشته‌ای؛ امری که در نهایت می‌تواند عقلانیت تفاهمی را بر سیطره خفقان‌آور عقلانیت ابزاری حاکم سازد و امکان زیست آزادانه و آگاهانه را در جهان مدرن ممکن سازد.

پیشنهادهای

۱. در پژوهش‌های آتی، بررسی امکان تحقق عقلانیت ارتباطی در بستر رسانه‌های دیجیتال، هوش مصنوعی و اشکال نوین قدرت ارتباطی می‌تواند به روشن‌تر شدن نسبت میان فناوری‌های معاصر و شرایط امکان گفتگوی بی‌اجبار در نظریه هابرماس کمک کند.

۲. تحلیل انتقادی جنبش‌های اجتماعی معاصر در چارچوب نظریه کنش ارتباطی، ظرفیت‌های رهایی‌بخش مدرنیته را در پیوند با مطالبات هویتی و مسئله به‌رسمیت‌شناسی، در سطحی انضمامی‌تر قابل تبیین می‌سازد.

۳. مسئله بازسازی حوزه عمومی در کشورهای در حال توسعه، با توجه به تنش میان دولت، بازار و رسانه‌ها، می‌تواند به‌عنوان یکی از حوزه‌های مهم امتداد و نقد نظریه هابرماس مورد بازاندیشی قرار گیرد.

۴. بازخوانی نظریه هابرماس در گفتگو با نظریات به رسمیت‌شناسی (هونت) و رزونانس (روزا)، امکان گسترش چارچوب تحلیلی نظریه انتقادی را در جهت فهم عمیق‌تر تجربه زیسته، اشکال سلطه و روابط ارتباطی در جهان معاصر فراهم می‌سازد.

منابع

- آزاد ارمکی، تقی (۱۳۸۱). *نظریه‌های جامعه‌شناسی*. تهران: سروش.
- اباذری، یوسف (۱۳۸۷). *خرد جامعه‌شناسی*. تهران: طرح نو.
- لسناف، مایکل (۱۳۷۸). *فیلسوفان سیاسی قرن بیستم*. ترجمه خشایار دیهیمی. تهران: کوچک.
- هولاب، رابرت (۱۳۹۷). *یورگن هابرماس: نقد در حوزه عمومی*. ترجمه حسین بشیریه. تهران: نی.
- Bernstein, J. M. (1995). *Recovering ethical life: Juergen Habermas and the future of critical theory*. London.
- Gramsci, A. (1999). *Selections from the prison notebooks* (Q. Hoare & G. N. Smith, Eds. & Trans.). ElecBook. (Original work published 1971 by Lawrence & Wishart).
- Habermas, J. (1987). *The philosophical discourse of modernity: Twelve lectures* (F. G. Lawrence, Trans.). Cambridge.
- Habermas, J. (1996). *Between facts and norms: Contributions to a discourse theory of law and democracy* (W. Rehg, Trans.). The MIT Press.
- Honneth, A. (1995). *The struggle for recognition: The moral grammar of social conflicts*. Polity Press.
- Horkheimer, M., & Adorno, T. W. (2002). *Dialectic of enlightenment: Philosophical fragments* (G. S. Noerr, Ed.; E. Jephcott, Trans.). Stanford University Press. (Original work published 1947).
- Jay, M. (1973). *The dialectical imagination: A history of the Frankfurt School and the Institute of Social Research, 1923–1950*. Heinemann Educational Books.
- Kellner, D. (1989). *Critical theory, Marxism and modernity*. Polity Press.
- Lukács, G. (1971). *History and class consciousness: Studies in Marxist dialectics* (R. Livingstone, Trans.). The MIT Press. (Original work published 1968).
- Rosa, H. (2023). Resonance as a medio-passive, emancipatory and transformative power: A reply to my critics. *The Journal of Chinese Sociology*, 10, Article 16. <https://doi.org/10.1186/s40711-023-00195-4>
- Welton, M. (Ed.). (1995). *In defence of the lifeworld: Critical perspectives on adult learning*. State University of New York Press.